





فکر می‌کنم

اهل بیت چگونه انسان‌هایی بودند که خدا و پیامبرش، آن‌ها را این همه دوست داشتند؟



دوست دارم

من هم مثل بزرگ‌ترها هر وقت نام اهل بیت پیامبر را به زبان می‌آورم، بگویم: «علیه السلام»!



گفت و گو کنیم

از این داستان چه چیزهایی یاد می‌گیریم؟

۲ -
.....

۱ -
.....

۴ -
.....

۳ -
.....



۱ - سلام بر او.



یک کار خوب

ما مسلمانان هر روز در تشهد نمازمان به پیامبر و اهل بیت او درود

می فرستیم و می گوئیم:

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ».

یعنی:

نماز بخوانیم

چند روزی است زینب با مادرش تمرین می‌کند. او می‌خواهد نماز خواندن را خوب یاد بگیرد.
یک روز مادرش می‌گوید: وقت آن رسیده است که دو رکعت نماز با هم بخوانیم.

و از زینب می‌پرسد: یک نماز دو رکعتی چگونه است؟
زینب خوش حال می‌شود و می‌گوید:
رو به قبله آرام می‌ایستم. نیت می‌کنم نماز صبح را برای
خشنودی خدا می‌خوانم.





سوره‌ی حمد را می‌خوانم و پس از آن، سوره‌ی توحید را می‌خوانم.



دست‌ها را تا نزدیک گوش‌ها بالا می‌آورم و می‌گویم: «اللَّهُ أَكْبَرُ».



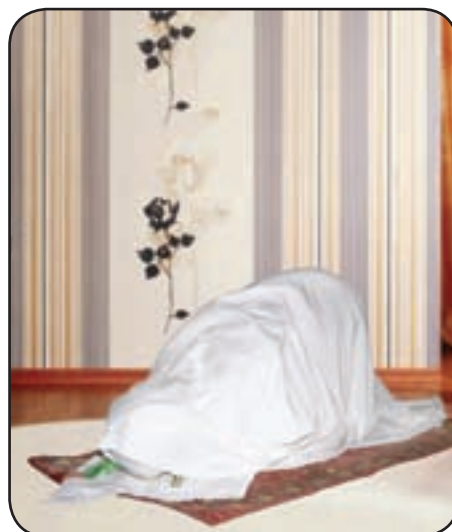
بعد از رکوع می‌ایستم.



آن‌گاه برای رکوع خم می‌شوم و سه مرتبه می‌گویم: «سُبْحَانَ اللَّهِ».



آن گاه می نشینم و دوباره به سجده
می روم.
پس از آن می نشینم.



سپس به سجده می روم و سه مرتبه
می گویم: «سُبْحَانَ اللَّهِ»



سپس دست هایم را برای قنوت رو به
آسمان بلند می کنم و دعا می کنم.



بعد می ایستم و رکعت دوم را مانند
رکعت اول با سوره ی حمد شروع
می کنم.

پس از آن، رکوع و دو سجده را انجام می‌دهم، مانند رکعت اول!



حالا نوبت تشهد است. یعنی می‌نشینم و می‌گویم: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ، اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ»

و در پایان سلام می‌دهم. یعنی می‌گویم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا النَّبِيُّ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ السَّلَامُ عَلَيْنَا وَ عَلَى عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ»

مادر زینب لبخند می‌زند و می‌گوید: آفرین دخترم! بهترین راه حرف زدن با خدای مهربان، خواندن نماز است.



با هم بخوانیم

«رفتیم با هم»

من و سمانه	زینب و نرگس
نمازخانه	رفتیم با هم
آمد دبستان	امام مسجد
با روی خندان	رفت توی محراب
الله اکبر	خدا بزرگ است
با او برابر	کسی نباشد
شکر خداوند	الْحَمْدُ لِلَّهِ
با خویش پیوند	که داده ما را
ما می پرستیم	ایّاک نَعْبُد
تا زنده هستیم	فقط خدا را
چه خوب و زیباست	نماز خواندن
فروغ دلهاست	یاد خداوند

سید احمد زرهانی

تمرین کنیم

یک نماز دو رکعتی را با کمک معلم در کلاس تمرین کنید و جلوی هم کلاسی‌های خود بخوانید.

خاطره

اولین نمازی که خواندم ...



بگرد و پیدا کن



خواندن سوره‌ی حمد



رکوع



سجده



تشهّد



اللهُ أَكْبَرُ

پدر مهربان

هوا گرم و آفتابی بود. امام علی (علیه السلام) سبدی به دست گرفت و از خانه خارج شد. مقداری آرد، گوشت و خرما تهیه کرد و در سبد گذاشت. امام از چند کوچه گذشت و به خانه‌ای رسید. چند کودک به همراه مادرشان در آن خانه زندگی می‌کردند. پدر آن‌ها در جنگ شهید شده بود. کودکان با دیدن مهمان خود خوش حال شدند و به طرف او دویدند. امام، آرد و گوشت را به مادر داد تا برای بچه‌ها غذا بپزد. آن‌گاه به سوی کودکان رفت. آن‌ها را در آغوش گرفت و با دست خود خرمایی در دهانشان گذاشت. سپس با آن‌ها مشغول بازی شد. صدای خنده و شادی، حیاط خانه را پر کرده بود. بچه‌ها از بازی با امام خسته نمی‌شدند. او مانند یک پدر، نسبت به آن‌ها مهربان بود و آن‌ها را خیلی دوست می‌داشت. بچه‌ها هیچ‌گاه خاطره‌ی آن روز را فراموش نکردند.

بدانیم

امام اوّل ما مسلمانان، در روز سیزده رجب به دنیا آمد. او پسر عموی پیامبر خدا بود و از کودکی در خانه‌ی پیامبر بزرگ شد. امام علی (علیه السلام) اوّلین مردی بود که دین اسلام را پذیرفت. او بیش‌تر اوقات همراه و هم‌نشین پیامبر بود و دستورات اسلام را به خوبی از او یاد گرفت. پیامبر خدا حضرت علی را خیلی دوست می‌داشت و می‌فرمود: علی، داناترین مردم است. امام علی با دختر پیامبر ازدواج کرد. خدا به آن‌ها فرزندانی مهربان و شجاع هدیه داد. سرانجام، امیر مؤمنان در مسجد هنگام نماز خواندن، به دست یکی از دشمنان دین خدا به شهادت رسید.







فکر می‌کنم

امام علی (علیه السلام) با کودکان یتیم، بازی می‌کرد تا ...



دوست دارم

به آدم‌های نیازمند کمک کنم، پس ...



گفت و گو کنیم

داستان‌هایی را که از زندگی امام علی (علیه السلام) شنیده‌اید، برای دوستان خود تعریف کنید.



امین و مینا

امین و مینا می‌خواهند به کمک شما جاهای خالی را کامل کنند.

اولین



بهترین دوست

مرد مسافر خسته و عصبانی به نظر می‌رسید. در شهر مدینه کسی را نمی‌شناخت.

صدای پای اسبی به گوشش رسید.

مرد سواره به او سلام کرد.

مرد مسافر پرسید: کیستی؟

گفت: من حسن فرزند علی هستم.

با شنیدن این نام، مرد خشمگین شد

و با امام به تندی سخن گفت.

او از شهر شام آمده بود. شهری

که معاویه در آن حکومت می‌کرد.

معاویه دشمن امام حسن (علیه‌السلام)

بود.

امام از اسب پیاده شد، حرف‌های او



را شنید و با مهربانی گفت: مثل این که در شهر ما کسی را نمی‌شناسی.
اگر دوست داشته باشی می‌توانی به خانه‌ی ما بیایی و استراحت کنی.
ما از تو پذیرایی می‌کنیم و تا هر وقت بخواهی می‌توانی در خانه‌ی ما بمانی.
مرد نمی‌دانست چه جوابی بدهد.
نمی‌توانست باور کند! آیا واقعاً او امام حسن بود؟!
سرش را به زیر انداخت و گفت:
من چیزهای دیگری در مورد شما شنیده بودم و حرف‌های بدی به شما زدم.
لطفاً مرا ببخشید.
من پیش از این دشمن شما بودم. اما از امروز، شما بهترین دوست من هستید!

بدانیم

در روز پانزدهم رمضان، اولین فرزند امام علی و حضرت زهرا به دنیا آمد؛ او را حسن نامیدند.
پیامبر خدا او را دوست داشت و می‌فرمود: «اخلاق و رفتار حسن، شبیه اخلاق و رفتار من است.»
امام حسن مجتبی (علیه السلام) بسیار مهربان و خوش اخلاق بود و به نیازمندان کمک می‌کرد.
کودکان مدینه خیلی او را دوست داشتند.
دومین امام ما با زورگویان مبارزه کرد و سرانجام به دست آن‌ها به شهادت رسید.







فکر می کنم

اگر امام حسن (علیه السلام) هم مثل آن مرد تندى می کرد، چه می شد؟



گفت و گو کنیم

چه چیزهایی از داستان «بهترین دوست» یاد می گیریم؟

۱- به دیگران حرف زشت ننزیم.

۲-

۳-



امین و مینا

به امین و مینا کمک کنید تا جاهای خالی را کامل کنند.

نام پدر:

دومین نام مادر:



نام دشمنش:

دعای باران


چند ماهی است باران نیامده است. مردم شهر کوفه دور هم جمع شده‌اند. یکی گفت: بیایید از بهترین بنده‌های خدا بخواهیم دعا کنند تا باران بیارد. آن‌ها به سوی خانه‌ی امام علی (علیه السلام) رفتند.

– ای امیر مؤمنان! برای آمدن باران دعا کن!

امام نگاهی به جمعیت انداخت و امام حسین را صدا زد.

فرزندم! برای این مردم تشنه دعا کن!

امام حسین (علیه السلام) دستان خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت:



خدایا! همه چیز را تو به ما بخشیده‌ای. از تو به خاطر نعمت‌هایت تشکر می‌کنیم.
خدایا بندگان تو و زمین‌های تشنه منتظر باران هستند. بارانت را برای ما بفرست...
هنوز دعای امام تمام نشده بود که صدای رعد و برق در آسمان شهر پیچید.
قطرات درشت باران صورت کودکان را نوازش داد.
آن روز مردم شهر کوفه از باران سیراب شدند. بارانی که هدیه‌ی خدا به امام حسین (علیه السلام) بود!

بدانیم

دومین فرزند امام علی (علیه السلام) در روز سوم شعبان به دنیا آمد. پیامبر خدا نوزاد را در آغوش گرفت، او را بوسید و نامش را حسین گذاشت. پیامبر می فرمود: «هر کس حسین را دوست داشته باشد، خدا او را دوست دارد.»

در زمان امام حسین (علیه السلام) حاکم ستمگری به نام یزید بود. او به مسلمانان ظلم می کرد و به دستورات اسلام عمل نمی کرد. سومین امام ما، با یزید مبارزه کرد و در روز عاشورا شهید شد.

فکر می کنم

خدا امام حسین (علیه السلام) را خیلی دوست داشت که با دعای او باران فرستاد.

امین و مینا

امین و مینا می خواهند به کمک شما جاهای خالی را کامل کنند. به آن ها کمک کنید.

نام پدر:

امام حسین
علیه السلام

شهید روز

نام مادر:

نام دشمنش:

گفت و گو کنیم



این نقاشی را رنگ آمیزی کنید و درباره‌ی داستان آن با
دوستانتان گفت و گو کنید.



بچه‌ها سلام!

کودکان مدینه به بازی و شادی مشغول بودند.
بوی عطر پیامبر در کوچه پیچید. رسول خدا به همراه یاران خود به مسجد
می‌رفت.



چشم پیامبر که به کودکان افتاد، گفت: بچه‌ها سلام!
بچه‌ها دور پیامبر را گرفتند و یکی یکی گفتند: سلام! سلام!
پیامبر با مهربانی دست کودکان را می‌گرفت و آن‌ها را نوازش می‌کرد.
رسول خدا بچه‌ها را خیلی دوست داشت. او همیشه به یاران خود می‌گفت:
تا زنده هستم سلام کردن به کودکان را ترک نمی‌کنم!
مسلمانان از این که پیامبری چنین مهربان داشتند، خیلی خوش حال بودند.

بدانیم

معمولاً کوچک‌ترها به بزرگ‌ترها سلام می‌کنند و با این کار به آن‌ها احترام می‌گذارند. اما پیامبر مهربان ما همیشه زودتر به دیگران سلام می‌کرد؛ حتی به کودکان!

دین اسلام به ما سفارش می‌کند وقتی همدیگر را می‌بینیم، اول سلام کنیم و بعد حرف بزنیم.

امام حسین (علیه السلام) می‌گوید:

«سلام کردن هفتاد پاداش دارد. شصت و نه پاداش برای کسی که سلام می‌کند

و یک پاداش برای کسی که جواب سلام را می‌دهد.»

خداوند در قرآن به پیامبر می‌فرماید: «وقتی مؤمنان پیش تو می‌آیند،

فَقُلْ سَلَامٌ عَلَیْكُمْ

بگو: سلام بر شما»

(سوره‌ی انعام، آیه‌ی ۵۴)





فکر می کنم

سلام کردن به دیگران چه کار خوب و زیبایی است.



دوست دارم

من هم مانند پیامبر خدا (صلی الله علیه و آله) وقتی با کسی روبه رو می شوم...



گفت و گو کنیم

وقتی به یکدیگر سلام می کنیم...

۱- با هم بیشتر دوست می شویم.

..... ۲ -

..... ۳ -





- امین: من از مینا کوچک تر هستم و سعی می کنم زودتر
- مینا: البته بزرگ ترها هم
- امین: سلام کردن نشانه ی به دیگران است.
- مینا: پیامبر خدا می گفت: تا زنده هستم

طبیعت زیبا

ایام عید بود.

دشت پر از خانواده‌هایی بود که هر کدام در گوشه‌ای روی سبزه‌ها نشسته بودند.

کودکان شاد و خندان به دنبال هم می‌دویدند.

کمی دورتر چند نفر چیزهایی را از روی زمین برمی‌داشتند.

علی با کنجکاو از پدرش پرسید: آن‌ها چه می‌کنند؟

پدر گفت: آن‌ها زباله‌هایی را که مردم روی زمین

ریخته‌اند، جمع می‌کنند.

علی خیلی ناراحت شد و با خودش گفت: ای

کاش در این طبیعت زیبا این همه زباله ریخته

نمی‌شد.



پدر کیسه‌ای برداشت و در کنار دیگران مشغول شد.
علی هم به کمک پدر شتافت.
کم کم افراد زیادی بلند شدند و دشت مثل اولش شد. تمیز و قشنگ!
پدر گفت: طبیعت نعمت خداست. ما نباید آن را کثیف کنیم. پاکیزگی از
نشانه‌های دین ماست.
ما باید همیشه و همه جا تمیز و پاکیزه باشیم.
خدای مهربان برای نظافت ما، آبی پاکیزه از آسمان فرستاده است.

وَ أَنْزَلْنَا مِنَ السَّمَاءِ مَاءً طَهُورًا

و ما از آسمان، آبی پاکیزه فرستادیم.

(سوره‌ی فرقان، آیه‌ی ۴۸)





فکر می‌کنم

خدا دوست دارد ما انسان‌ها تمیز و پاکیزه باشیم.



گفت و گو کنیم

چگونه می‌توانیم محیط کلاس و مدرسه را تمیز نگه داریم؟



امین و مینا

امین و مینا در مورد طبیعت و زیبایی‌های آن صحبت می‌کنند.

امین: من در طبیعت می‌توانم.....

مینا: طبیعت زیبا..... خداست که به ما بخشیده است.

امین: اسلام، دین پاکیزگی و..... است.

مینا: من برای تمیز نگه داشتن طبیعت،.....

امین: من هم.....





بگرد و پیدا کن

این گل‌ها را می‌شناسی؟ نام آن‌ها را بنویس.



.....ن



.....آ



.....ر



.....ل

وقت نماز

- قوقولی قوقو ...

این صدای خروس همسایه است که هر روز صبح زود می خواند.
از خواب بیدار می شوم. سحر گاه زیبایی است.
مادرم با چادر سفیدش آماده است تا با هم نماز بخوانیم.
او به من یاد داده است که صبح دو رکعت نماز می خوانیم.
او می گوید: وقتی خورشید طلوع می کند، وقت نماز صبح به پایان می رسد.

ظهر است. خورشید به وسط آسمان رسیده است.

صدای اذان در حیاط مدرسه می پیچد.

من و دوستانم وضو می گیریم و به نمازخانه می رویم. من دوست دارم نماز را
به جماعت بخوانم!

من یاد گرفته ام که نماز ظهر و عصر هر کدام چهار رکعت است.

معلم ما می گوید: برای خواندن نماز تا غروب آفتاب وقت داریم.

خورشید غروب می کند.

بار دیگر صدای زیبای اذان از مسجد محله شنیده می شود.

پدرم می گوید: اذان ما را به نماز دعوت می کند.

به همراه پدر و مادرم به مسجد می رویم. من دوست دارم نماز را در مسجد

بخوانم.

اول سه رکعت نماز مغرب می خوانیم و بعد چهار رکعت نماز عشا.

نمازخانه





فکر می‌کنم

هر روز می‌توانم ۵ بار با خدا گفت و گو کنم. هنگام نماز صبح و



دوست دارم

هر روز با دوستانم در مدرسه نماز بخوانم.



با هم بخوانیم

سرود بیداری

صبح است، صبح است	الله اکبر
برخیز از خواب	یک بار دیگر
پیش از تو برخاست	از خواب، بلبل
بیدار گشته	هم غنچه، هم گل
با جیک و جیکش	گنجشک زیبا
پیش از تو گفته	شکر خدا را
صبح است و دارد	بر چهره لبخند
وقت نماز است	برخیز فرزندا!

مصطفی رحماندوست





امین و مینا



امین و مینا می‌خواهند نماز بخوانند. به آن‌ها کمک کنید تا بدانند در هر نماز چند رکعت بخوانند.

..... رکعت	نماز ظهر رکعت	نماز صبح
..... رکعت	نماز مغرب رکعت	نماز عصر
	 رکعت	نماز عشا



بین و بگو

هر تصویر وقت چه نمازی را نشان می‌دهد؟



..... و

..... و

..... و

راز خوش بختی

مرد از راه دوری آمده بود.
 با عجله از کوچه‌های مدینه گذشت و خود را به مسجد رساند.
 پیامبر خدا برای یارانش سخن می‌گفت و آن‌ها را به کارهای خوب تشویق
 می‌کرد.
 مرد جلو رفت و سلام کرد. رسول خدا و یاران، جواب سلامش را دادند و
 برایش جایی باز کردند تا او بنشیند.



وقتی حرف‌های پیامبر تمام شد، مرد برخاست و گفت:
ای رسول خدا من می‌خواهم آدم خوبی باشم تا همه مرا دوست داشته باشند.
می‌خواهم همیشه زندگی خوبی داشته باشم.
یاران پیامبر از سخن مرد تعجب کردند!
نگاهشان به لب‌های پیامبر دوخته شد تا پاسخ او را بشنوند.
رسول خدا کمی فکر کرد و گفت:
اگر می‌خواهی خوش‌بخت باشی، هرگز دروغ نگو!





فکر می‌کنم

همه‌ی ما دوست داریم خوش‌بخت باشیم. پس ...



گفت و گو کنیم

درباره‌ی فایده‌ی راست‌گویی و نتیجه‌ی دروغ‌گویی با دوستان خود گفت و گو کنید.

نتیجه‌های دروغ‌گویی

فایده‌های راست‌گویی

۱ -

۱ -

۲ -

۲ -

۳ -

۳ -





- امین: زبان، هدیه و نعمت خدا به ماست، پس.....
- مینا: خدا آدم‌هایِ را خیلی دوست دارد.
- امین: کسی که همیشه راست می‌گوید،.....
- مینا: از داستان این مرد فهمیدم که.....



با دوستان خود نمایشی را اجرا کنید که نشان دهد کسی که دروغ می‌گوید، چه مشکلاتی پیدا می‌کند.

جشن بزرگ

کوچه ولی عصر (عج)



در خانه

صبح که به مدرسه می رفتم،
مادرم حیاط خانه را جارو می کرد.
پدر، گل های محمدی را آب می داد. کوچه آب پاشی شده بود. بوی بهار می آمد.

در مدرسه

من و دوستانم به کمک معلم، کلاس را تزئین کردیم و چهارده گل سرخ و سفید
را از سقف آویزان کردیم. کلاس ما خیلی زیبا شد.

مہدی جان تولد مبارک



در محله



وقتی از مدرسه آمدم، برادر بزرگ ترم را دیدم. او با دوستانش کوچه را با لامپ‌های رنگارنگ تزیین کرده بودند. سرود زیبایی شنیده می‌شد. آن‌ها به رهگذران شکلات و شیرینی می‌دادند.

در مسجد



شب برای خواندن نماز جماعت به مسجد رفتم، روی پرچم‌های رنگارنگ با خطّ زیبایی نوشته شده بود:
«مهدی جان؛ تولّد مبارک»
همه شاد و خندان بودیم و خود را برای یک جشن بزرگ آماده می‌کردیم.



فردا نیمه‌ی شعبان است. روز تولّد امام مهدی (علیه‌السّلام). پدرم می‌گوید: او کسی است که همه‌ی ما منتظر آمدنش هستیم. وقتی او بیاید، همه جا آباد و سرسبز می‌شود و همه با خوبی و خوشی در کنار هم زندگی می‌کنند.

دوست دارم



کاری کنم تا امام مهدی (علیه‌السّلام) مرا بیش‌تر دوست داشته باشد. پس ...



جشن بگیریم

بچه‌ها بیايد با هم برای جشن نیمه‌ی شعبان برنامه‌ای تهیه کنیم.

- ۱- من و دوستم
- ۲-
- ۳-
- ۴-
- ۵-

یک کار خوب

ای امام زمان من تو را خیلی دوست دارم و همیشه دعا می‌کنم

•

در کنار سفره



از بالای تپه، همه جا سرسبز و زیبا دیده می‌شود.
 پدر و عمو در مزرعه مشغول کار هستند.
 رضا، پسر عمویم با سفره‌ای در دست نزدیک می‌شود.
 از تپه پایین می‌آیم.
 به کنار چشمه می‌رویم و دست‌هایمان را می‌شوئیم.
 آب چشمه زلال و خنک است.
 به رضا کمک می‌کنم تا سفره را پهن کند.
 چه غذای خوش مزه‌ای آورده است!
 پدر با «بسم الله الرحمن الرحيم» شروع می‌کند.
 و به ما می‌گوید: بچه‌ها! خدا این نعمت‌ها را به ما داده است. پس باید غذا را با نام او شروع کنیم.
 من هم زیر لب می‌گویم ...
 نگاهم به عمو می‌افتد. او لقمه‌ها را کوچک بر می‌دارد و با دهان بسته، آرام و بی‌صدا می‌جود.
 بعد از غذا پدر خدا را شکر می‌کند و می‌گوید: الحمد لله، خدایا به همه‌ی گرسنگان غذا بده!
 من هم زیر لب دعا می‌کنم ...

با کمک هم سفره را جمع می کنیم. من تگه های ریز نان را پایین درخت
می ریزم.
گنجشک ها روی زمین می نشینند و جیک جیک می کنند.
فکر می کنم آن ها می گویند: ...



دوست دارم



هر بار که غذا می‌خورم، از خدا تشکر کنم و بگویم ...

گفت و گو کنیم



هنگام غذا خوردن، خوب است چه کارهایی را انجام دهیم و چه کارهایی را انجام ندهیم.

۱- اگر غذا داغ است، نباید آن را فوت کنیم.

۲-

۳-

۴-

۵- هر روز صبحانه را کامل بخوریم.



امین و مینا



امین و مینا با خانواده‌شان برای استراحت و تفریح به باغ پدر بزرگ رفته‌اند.
عبارت‌ها را کامل کنید.



لقمه‌ها را

.....
.....

بعد از غذا

.....
.....

لقمه‌ها را

.....
.....

می‌جویم

غذا را با نام

.....
.....



مطمان محترم و اولیای گرامی دانش آموزان و صاحب نظران می توانند نظر اصلاحی خود را در باره باروی مطالب

این کتاب از طریق نامه پستی تهران - صندوق پستی ۳۶۳ ۱۵۸۵۵ - گروه ورسی مربوط و یا پیام نگار (Email)

ارسال نمایند. talif@talif.sch.ir

دبیر نامه پستی و آیدت کتاب ورسی